

## رسوم دادخواهی در نثر و شعر فارسی

تفرج ادبی در آثار فارسی خاصه شعر که کاخی بلند و استوار دارد گوشه‌هایی از آداب و رسوم اجتماعی را آشکار می‌سازد. گشت و گزاری در گلزار ادبیات ایران از نظر حقوقی ارزش آنرا دارد که راهی برای تحقیق و تتبع در تاریخ اجتماعی ایران باز کند و زمینه را برای بررسی بیشتر فراهم سازد.

در این گفتار با گلچینی از نثر و شعر فارسی از رسوم عادی و غیر عادی دادخواهی که گاهی دادخواهی شاعرانه و با اغراق آمیخته است سخن رانده میشود.

\*\*\*

### کاغذین جامه پوشیدن :

روزی بر عادت مألوف دیوان خواجه حافظ را میخواندم باین غزل رسیدم :

یاد با آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد

به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

آن جوانبخت که میزد رقم خیر و قبول

بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکسرد

کاغذین جامه بخونا به بشویم که فلک

رهنمائیم بسوی علم داد نکسرد

در شعر اول اشکالی نبود و مصرع چهارم بیان قاعده معمول در آزاد کردن بردگان پیر

بود که شاعر گفته :

رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر

اما بیت سوم دچار اشکالم ساخت، ناچار از فرهنگها، آنچه در دسترس بود رجوع کردم و با اسطلاح «کاغذین جامه» یا جامه کاغذی دیده نشد. لغت نامه مرحوم علامه دهخدا را که دائرةالمعارف علوم ادبی است باز کردم و با راهنمایی آن، امثال و حکم استاد فقید را دیدم و در ذیل جامه کاغذین باین شرح برخورد:

«جامه کاغذین، چنانکه از اشعار ذیل برمیآید گویا پوشیدن جامه کاغذین و نوشتن موضوع دادخواهی بر آن بنشانه استغاثه و تظلم بیشتر در ایران رسمی بوده چنانکه خره و گل بسر اندودن و یا گاه بسر ریختن و یا جامه و (بقول ناصر خسرو) پوستین به لای مالیدن تا زمان مامعومول بوده است. مثال:

نیست از بیم سر تیغ تو جز خط نگار

کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان

بدر جاچردی

جامه کاغذین بهر پوشم

بعد ازین چون قلم بسر گوشم

و ندر او کرده غصه خود یاد

علم جامه جمله قصه داد

اوحدی

کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک

رهنماییم بسوی علم داد نکرد

حافظ

من جامه کاغذی کنم از بهر کاغذی

کانرا تو که گهی هدف تیر میکنی

امیر خسرو (۱)

از فحوای بیان استاد و مفاد این چند شعر برمیآید که کاغذین جامه پوشیدن و موضوع دادخواهی را بر آن نوشتن و یا بگفته حافظ آنرا به خونابه رنگین کردن آئین فوق العاده

۱- این شعر هم از امیر خسرو است:

از آن گهی که برآید خط تو گرد عذار

بسا کسان که چو خط جامه کاغذین کردند

واستثنائی شکایت و دادخواهی بوده و موقمی بکار میرفت که از فزونی ستم کار بجان و  
کارد با ستخوان میرسید و گرنه باید گفت که شیوه و آئین شکایت و دادخواهی  
عادی و معمولی شکایت کتبی و بیشتر شفاهی بوده است، چنانکه در پاره‌ای از  
متون فارسی مانند قابوسنامه و سیاستنامه باین معنی بر میخوریم:

«مردی بود به طبرستان او را قاضی القضاة ابوالعباس رویانی گفتندی... وقتی به  
مجلس او مردی به حکم آمد و صد دینار بر دیگری دعوی کرد، قاضی خصم را پرسید، خصم  
انکار کرد، مدعی را خواست و گفت گواه داری؟ گفت ندارم... (۱)»

«بازرگانی به مظالم گاه سلطان محمود آمد و از پسر او مسعود بنالید و تظلم کرد که مردی  
بازرگانم و مدتی دراز است تا اینجا مانده‌ام و می‌خواهم بشهر خویش روم نمیتوانم رفت که  
پسرت شصت هزار دینار کالا از من بخرید و بها نمیرساند، خواهم که ملک مسعود را بامن به  
قاضی فرستی... (۲)»

اما در مطابقه شعر حافظ و اوحدی بیک نکته برخورد میشود و آن اینکه در شعر اولی  
علم داد گویا برقی بوده که می‌افراشتند و متظلمان بسوی آن راهنمایی میشدند ولی در شعر دومی  
جامه کاغذین خود علم داد است.

بهر حال همچنانکه استاد علامه اشاره کرده که خره و گل بسرانند و یاکاه بر سر ریختن  
و یاجامه و پوستین به لای مالیدن... معمول بوده است، تجسس و تفحص بعمل آمد و شعرهای  
فارسی ازین نظر مطالعه شد و اینک میبینیم که این قبیل رسوم دادخواهی در آنها انعکاس  
یافته است:

**پلاس به تن کردن:**

بسکه بامن کج پلاسی کرد چرخ بد پلاس (۳)  
دوش بختم را پلاس دادخواهی شد لباس  
شانی تکلومعاصر صفویان

- 
- ۱- قابوسنامه تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر چاپ  
تهران ۱۳۱۷ صفحه ۱۳۵
  - ۲- سیاستنامه تألیف خواجه حسن نظام‌الملک بتاریخ ۴۸۵ هـ چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی  
صفحه ۲۴۶
  - ۳- پیداست که کج پلاس و بد پلاس بمعنی کجرو و کج رفتار و بد کنش است ولی کم  
بکار رفته.

رخت سیاہ پوشیدن:

پوشید به سوگ او سیاهی چون ظلم رسیده دادخواهی

نظامی

جامه نیلی کردن:

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ

دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ

فردوسی

پوستین بالای اندودن:

دادخواهی، چون بخواهند از تو داد، پس به لای اندر بمالی پوستین (۱)

ناصر خسرو

جامه چاک زدن:

بتن جامه خسروی کرد چاک بسر برپرا کند تار یک خاک

فردوسی

پیرهن دریدن:

دست بیچاره چون بجان نرسد چاره جز پیرهن دریدن نیست

سعدی

گریبان پاره کردن:

یک گریبان نیست کز بیداد آن مه پاره نیست

رحم گویا در دل بیرحم آن مه پاره نیست

کودلی کز آن دل بیرحم سنگین نیست چاک

کو گریبانی کز آن چاک گریبان پاره نیست

هاتف اصفهانی

۱- یعنی اگر کسی از تو دادخواهد، تو خود شد بدتر از او بشکایت برمیخیزی مانند آنکه سعدی گفته:

بیری مال مسلمان و چو گویند بده

بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

و درچرند و پرند ده خدا چنین تبدیل شده:

بیری مال مسلمان و چو گوینده بده

بانگ و فریاد بر آری که بیرونه بده

### قبای خود دریدن :

گل میدرد قبا به چمن دادخواه کیست

گلشن به خون طپیده شهید نگاه کیست

فغانی شیرازی

### پیراهن خون آلود بر سر چوب کردن:

از دست رخ تو بر سر چوب کند

گل پیرهن دریده خون آلود

لاادری

### خون بر پیشانی مالیدن :

نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم

که گر خواهم برسم دادخواهان بر جبین مالم

امینای نجفی

### دست بر سر زدن:

ما نه تنها دست خود را بلکه صد دست دیگر

وام میگیریم و از دست تو بر سر میزنیم

تجلی لاهیجی

### خاک بر سر کردن:

بسکه دامان کشی از دست من بی سامان

خاک بر سر کنم از دست تو دامان دامان

دهقان اصفهانی

که دستم از تو بردل و گاهی بر آسمان

آن فرصتم کجاست که خاکی بر سر کنم

مجمراصفهانی

دامن کوه ز اشکم شده تر که و خاکی

تا که بر سر کنم از دست تو دامانی چند

دهقان اصفهانی

ابا ناله و خاک بر سر شدند

پراز درد نزدیک قیصر شدند

فردوسی

## خاك بر چهره كردن:

بسر سرک-ویش قیامت دادخواهی میکند

مشت خاکی هم زما بر چهره بودی کاشکی

سالک قزوینی

## فریاد و فغان، ناله و خروش، گم‌ریه و زاری کردن:

خون خور و خامش نشین که آن دل نازک

طاقت فریاد دادخواه ندارد

حافظ

دادخواهم بر درت در خاک و خون افغان کنان

گیر داد عاشقان ندهی، فغان چون نشنوی؟

خاقانی

دادش بده و فغانش بشنو

کاندوخته جز فغان ندارد

خاقانی

بسا آئینه کاندردست شاهان

سینه گشت از نغیر دادخواهان

نظامی

چنان حسب کاید فغانت بگوش

اگر دادخواهی بر آرد خروش

سعدی

بر در او ز هایهوی بتمان

ناله دادخواه میپوشد

خاقانی

از گریه کنم گل همه شب خاک درت را

تا روز ز بیداد تو بر سر نکنند کس

لاادری

چنان بگریم اگر دوست داد من ندهد

که خواره خون شود اندر شیخ و زرنگ ز گال

منجوت ترمذی

\*\*\*

اگر هم در این بیت‌ها چاشنی ذوق و طبع شاعرانه و مضمون پروری و بالجمله اغراق

و زیاده روی دیده شود ولی تردید نیست که نشانه‌هایی از حالات و اوضاع عمومی دارند که تمذیبات و مظالم و شکست‌ها و حرمانها و نابسامانیها و سختی‌ها در آینه دل شاعر منعکس و از زبان قلم وی جاری شده است.

با این حال مواردی را می‌بینیم که دادخواهان و شاکیان از یکسو و دادرسان و مراجع تظلم از سوی دیگر به رسوم فوق‌العاده و استثنائی دست می‌زدند. اینک نمونه‌ها و شواهد این امر.

### اجتماع متظلمان و فریاد و آشوب آنان :

خواجه نظام‌الملک در کتاب سیاستنامه چنین مینویسد :

« همیشه مردم بسیار از متظلمان بر درگاه مقیم می‌باشند و اگر چه قصه را جواب نمی‌بندند و می‌روند و غریب و رسول که بدین درگاه آید و این فریاد و آشوب بزند چنان پندارد که بر این درگاه ظلمی عظیم می‌رود بر خلق. این در بدیشان باید بست تا حاجات غریب و شهری جمله گوش کنند و بر جای نویسند و چون مثال بایشان رسید باید که در حال بازگردند تا این فریاد و آشوب نماند. » (۱)

هم در این کتاب چنین آمده که پیرمرد مؤذنی پیرمردان محلت را برای رفع مظالم بدر سرای امیر میبرد و چون آنها را می‌زنند و می‌رانند مؤذن به مناره مسجد می‌رود و بیوقت بانگ نماز بر می‌آورد و با این تدبیر شکایت و تظلم خود را بسمع خلیفه می‌رساند (۲)

مؤلف تاریخ سیستان در سیرت یعقوب لیث صفار مینویسد که وی گفت: چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش بهای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و به مظالم شوند (۳)

تعمیه کوشک یا دکان بلند:

پیش از آنکه به نمونه‌هایی از آن بپردازیم باید این نکته را روشن سازیم که مراد از «دکان» در اینجا دکان معمولی بازاریان نیست بلکه بنا و جایگاهی بلند است که همچون سکو و

---

۱- سیاستنامه صفحه ۲۴۵

۲- رجوع کنید به سیاستنامه صفحه ۵۹

۳- برای تفصیل رجوع شود به تاریخ سیستان تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار

صفحات ۲۶۶ و ۲۶۷.

مصطبه ساخته میشد.

بر بالای کوشک یا دکان رفتن بیشتر در روز مظالم بود که جنبه استثنائی و فوق العاده داشت .

ابوالفضل بیبهقی در تاریخ خود (۱) مینویسد:

«در روز یکشنبه پنجم شوال امیر مسعود رضی الله عنه بر نشست... و بدشت شایبهار آمد... امیر بر آن دوکان فرمود تا پیل و مهد را برداشتنند... مظالم کرد و قصه‌ها بخواستند و سخن متظلمان بشنیدند و باز گردانیدند.»

در تاریخ سیستان (۲) چنین آمده :

«اما اندر عدل چنان بود که بر خضراء کوشک یعقوب نشستی تنها تا هر که را شغلی (۳) بودی پپای خضراء رفتی و سخن خویش بیحجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی چنانکه از شریعت واجب کردی (۴)».

در سیاستنامه خواجه نظام الملک این سطور (۵) نوشته شده:

«چنین خواندم در کتب پیشینگان که بیشتر ملوک عجم دکانی بلند ساختندی و بر پشت اسب بر آنجا با ستاندندی تا متظلمان را که در آن صحرا گرد شده بدیدندی و داد هر یک بدادندی و سبب این چنان بود که چون پادشاه جای نشیند که آن جایگاه را در گاه و در بند و دهلیز و پرده باشد صاحب غرضان و ستمگران آن کس را باز دارند و نزد پادشاه نگذارند.»

پوشیدن جامه سرخ: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

این مورد را وضع استثنائی یکی از ملوک بوجود آورده بود که جریان آنرا از زبان خواجه نظام الملک بشنوید:

- ۱- تاریخ بیبهقی تصحیح مرحوم سعید نفیسی مجلد نخست چاپ ۱۳۱۹ تهران صفحه ۳۳۷
- ۲- تاریخ سیستان تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار چاپ خرداد ۱۳۱۴ صفحه ۲۶۳
- ۳- دل مشغولی، قصه، دادخواهی، شکایت، تقاضا.
- ۴- حاشیه از ملک الشعراء بهار چنین است: خضراء مثل سبز میدان جانی بوده و شاه آنجا بر بلندی یا غرفه‌ای مشرف بر آن میدان نشستی و عامه قصه بدو برداشتندی و عرض حال تقدیم کردند.
- ۵- سیاستنامه تألیف در ۴۸۵ هجری چاپ در ۱۳۳۴ شمسی صفحه ۱۱



دشنیدم که یکی از ملوک بگوش گران بوده است چنان اندیشید که کسانی که ترجمانی میکنند سخن متظلمان با او راست نگویند و او چون حال نداند فرمانی فرماید که موافق آن کار نباشد. فرمود که متظلمان باید که جامه سرخ پوشند و هیچکس دیگر نبوشد تا من ایشان را شناسم و آن ملک بر پیملی نشستی و به صحرا با بستادی و هر که را با جامه سرخ دیدی فرمودی تا گرد کردندی پس بجای خالی نشستی و ایشان را يك يك بخواندی تا با او از بلند حال خویش بگفتندی و او انصاف ایشان را میدادی...» (۱)

### زنجیر عدالت:

در سیاستنامه ضمن حکایت ملك عادل یعنی نوشیروان چنین آمده:

«... گفت چرا باید که درسرا برستمکاران گشاده بود و برستم رسیدگان بسته باشد که لشکر و رعایا هر دو زیر دستان و کارکنان ما اند، رعایا دهنده اند و لشکر یان ستاننده و از بر رسمیه که می رود و بیدادیها که میکنند و از پر و انهاء یکی آن است که متظلمی بدرگاه آید بنگذارند تا او را پیش من آید و حال خویش بنماید... پس بفرمود تا سلسله ای سازند و جرسها در آویزند چنانکه دست بچه هفت ساله بدورسد تا هر متظلمی که بدرگاه آید او را به حاجبی حاجت نباشد، سلسله را بچنبد خروش از جرسها بر آید نوشیروان بشنود و داد او بدهد و همچنین کردند.» (۲)

با این ترتیب، زنجیر عدالت در بارگاه نوشیروان تأسیس میشود و بگفته خواجه وهم صاحب مرزبان نامه هفت سال میگذرد و جرسها به صدانمی آیند تا آنکه خری پیرواغر به درسرا آمده و پشت و گردن به زنجیر میمالد و جرسها به صدا در می آیند.

اما بنقل آرتور کریستنسن خاورشناس دانمارکی از تاریخ ابوالفدا، این مورخ نصب جرس را به هر مزد چهارم نسبت داده و خاورشناس اظهار عقیده کرده است که: «این افسانه داستان متداولی است و ظاهر رأی منشا آن رسومی است که در هندوستان و چین معمول بوده است.» (۳) ولی مدرکی قدیم تر از انتساب زنجیر عدالت به نوشیروان بنظر نرسید.

به حال همین موضوع یعنی زنجیر عدالت نوشیروان در شعر صائب شاعر شیرین سخن چنین انعکاس یافته:

۱- سیاستنامه صفحه ۱۱

۲- سیاستنامه صفحه ۴۱۴

۳- ایران در زمان ساسانیان ترجمه مرحوم رشید یاسمی چاپ ۱۳۱۳

صفحه ۲۶۴

بانگ زنجیر عدالت در جهان پیچیده است

گرچه عمری شد که کسری طی این منشور کرد

در اینجا یادآوری میشود که شعر دیگری درباره زنجیر عدالت بنظر نرسید مگر چند رباعی از کلیم کاشانی شاعر مضمون پرور ایرانی که مدتها ملك الشعراء دربار شاه جهان در هندوستان بود و از این شعرها برمیآید که زنجیر عدالت در سرای شاه هند بوده است :

از شاه جهان زمانه ممنون بادا      عدلش معمار ربع مسکون بادا  
زنجیر عدالتش سعادت اثر است      چون سبجه بدست پرگردون بادا

\*\*\*

یارب دائم کمر به همت بندی      دست ستم فلک به قدرت بندی  
زنجیر عدالت بود پاینده      این سلسله بر پای قیامت بندی

\*\*\*

زنجیر عدالت به عالم رقمی است  
فرمان بدر کردن هر جا ستمی است  
آرایش روزگار امروز ازوست  
بر روی زمانه زلف پر پیچ و خمی است

\*\*\*

از معدلت زمانه آگاه شده است      زنجیر عدالت ستمگاه شده است  
از قلمه فانوس برون آمد شمع      دست ظالم ز بسکه کوتاه شده است

### ترازوی عدالت :

اینک که از زنجیر عدالت سخن بمیان آمد شایسته است که اشاره ای دم به تراوی عدالت شود. ترازوی عدالت که نشان دستگاه قضا و پاسدازان حق و قانون است علامت جهانی است و آن در دست فرشته ای است که چشمانش را بسته و شمشیری بدست گرفته . و این ترازو شاهینی است نه کفه ای و دو کفه دارد چه ترازوی يك کفه ای نیز که آنرا ترازوی آلمانی گویند در وزن کردن اجسام معمول است .

دو کفه نشان تعادل و سنجیدن جانب حق و عدالت است . چشمان بسته فرشته نمودار اینست که هیچکس را نمی بیند و دوست و دشمن نمی شناسد یا اگر بتوان تعبیر کرده همه را یکسان

می بیند زیرا دیده باطن و بصیرتش باز است . شمشیری که بدست دیگر دارد علامت کیفر گناهکاران و محکومان است . گاهی جوانی هم دست بدامن فرشته زده و سر به پائین انداخته که علامت تنبه و پشیمانی و طلب عفو است .

از قدیمترین زمانها شکل ترازو در آثار باستانی از ساختمانها و مقابر و غیره در ایران و مصر و یونان پیدا کرده اند و در قرون وسطی علامت عدالت کلیسایی بود .

بهتر بن سند و مدرک آیات قرآن و احکام اسلام است که « **ترازوی عدل الهی** » شایستگی و عنوان خاصی دارد و میزان همان عدل است که باید طبق آن حکم داده شود . این همان ترازو است که بر کاخ عدالت نقش بسته و پروین اعتصامی درباره آن گفته :

این ترازو گرترازوی خداست      این کوی و نا درستی از کجاست

### دست در دامن زدن :

همچنانکه در بعضی از آرم های فرشته عدالت دیده میشود که محکوم چنگ بدامن فرشته عدالت زده و یا مرسوم است که در مقام جلب عطف و ترحم یا شکایت و دادخواهی دست در دامن کسی میزنند که حس داد دهی و شفقت او را برانگیزند ، می بینیم که این رسم در نثر و شعر فارسی هم انعکاس یافته ، چنانکه نظامی در **مخزن الاسرار** شکایت پیرزن را از شهنه سلطان با این بیت آغاز کرده :

پیر زنی را ستمی در گرفت      دست زدو دامن سنجر گرفت

و شاعر دیگر چنین گفته :

میروم تا عنان شه کیروم      کنم از دست خو برویان داد  
ملکا گر تو داد من ندهی      جان شیرین خود دهم بر باد

### بست نشینی و تحصن :

گرچه در مورد بست و تحصن مضمون و مطلبی در شعر و نثر بنظر نرسید ولی آنچه مسلم است رسم بست پیش از مشروطه و رسم تحصن از آن بیعده مورد استفاده قرار میگرفت . برای بست نشینی به مقابر و مشاهد مقدس و مساجد و خانه های روحانیان با نفوذ از نظر قدرت مذهبی و سفارتخانه های خارجی از جهت قدرت سیاسی پناه میبردند و دیگر قدرت حکومتی نمیتوانست بست را بشکند و پناهنده را دستگیر کند . از این رسم بیشتر گناهکاران و آدمکشان استفاده میکردند و گاهی نیز ستم دیده بیگناهی از این رسم سود میجست .

بهر حال رسم بست را میرزا تقی خان امیر کبیر با صدور فرمان مخصوصی در ۱۲۶۶ قمری برانداخت و با این عمل قدرت دولت را در دستگیری مجرمان برقرار ساخت .

\* \* \*

از رسم فریاد و فغان که بیشتر گفتیم اصطلاحات فریاد خواه و فریادرس در اشعار دیده شده است :

ترا ایزد این زور پیلان که داد  
برو بازو و چنگ و فرخ نژاد  
بدان داد تا دست فریاد خواه  
بگیری بر آری ز تار یک چاه

فردوسی

وہ کہ افتاد مرا کار بہ فریاد رسی  
کہ رسدہ نفس از وی بہ فلک فریادم

اماره و رسم عادی دادخواهی در گفته‌ها و نوشته‌های پیشینیان با اصطلاحات «دادخواهی»، «نظلم» آمده است که اولی بیشتر در شعر و دومی در نثر بود. و اصطلاحات «شکوه» و «شکایت» در این مقام یعنی در مقام قضا و داوری که امروز معمول است کمتر بکار رفته بلکه شکایت شاعران بیشتر از دایران ستمگر بوده تا فرمانروایان و داوران بیدادگر اینک مضمون‌های گوناگون در این مورد :

هر عضو من ز دست تو دارد شکایتی  
چون ارغنون لبالبم از ناله‌های زار

قطر ترقوی

شکوه دانم که رهی در دل تنگش نکند  
سخنی از بی‌آسایش دل میگویم  
وصال شیرازی

بکسی نمی‌توانم که شکایت تو گویم  
همه جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی  
سعدی

با کس گر از جفات نکردم شکایتی  
پنداشتم که جور ترا هست غایتی  
الفت کاشانی

هر شکایت که مرا از تو بود در دل تنگ  
چون کنم یاد وصال همه از یاد رود  
قائمی

شکایت از توسنمگر کجا برم چکنم

تو دادرس توجفا جومرا که داد دهد

شهیدی قمی

\* \* \*

اینک آئین معمولی دادخواهی و تظلم را زیر عنوان «داد و داد خواهی و داوری» به

فرصت دیگر و امیگذاریم .

---

## مصونیت و کالت

کنگره آفریقائی کمیسیون بین المللی حقوقدانان (۱) که در

۷ ژانویه سال ۱۹۶۱ در لاگوس (نیجریه) تشکیل گردید، در

مورد مصونیت شغل و کالت منشور زیر را صادر کرد :

بمنظور حصول اطمینان در مورد احترام و رعایت قانون (۲) ضرورت دارد که

شغل و کالت مصون از هر نوع مداخله خارجی باشد .

در کشورهای که تشکیل قانون و کلا (۳) امکان پذیر است، و کلا باید مطمئن

باشند که اشتغال ، انجام وظیفه ، مقررات و نظامات حرفه ای مبتنی بر قواعد و اصول

مسلم پیش بینی شده بوسیله قانون باشد .

در کشورهای هم که قانون و کلا وجود ندارد ، لازم است نظامات مربوط به

وکالت دادگستری با نظارت مسن ترین و کلاء در اختیار محاکم باشد و قوه مجریه

هیچگونه مداخله ای نکند .

---

(۱) Commission Internationale Des juristes

(۲) principe De La Legalité

(۳) Barreau